

جیحون بگذشت غلامان او بقلعه که ما وراء النهر جیحون بود شبخون<sup>(۱)</sup> بردند و کوتوال قلعه یوسف برزمی را<sup>(۲)</sup> اسیر و مقید پیش تخت آوردند سلطان از وی تعریف احوال و استکشاف امور می فرمود و او بحکم انخاشن خائف از هیت سلطان می هر اسید و بادی ترسان و زبانی ازیم جان لرزان سخنان بی سرو سامان بر سلطان میگفت و هر لحظه بنوعی و هر لمحہ بوجهی حکایتی عرضه می داشت سلطان برنجید و بقتل او حکم کرد یوسف چون از حیات شیرین نومید گشت و کارد باستخوان و کار بجان رسید م نومید دلیر باشد و چیره زبان کاردی از ساق موزه بیرون آورد بدان امید کزین ورطه بک جان برد قصد کشتن سلطان کرد و گفت اگر کارگر آمد حیوتی تازه و عمری نویاقتم شعر

وإنّ حیوة المرء بعد عدوّه وإن کان يوماً واحداً لکثیر

و اگر سپرد دولت سلطان مانع این تیغ بران شود من باری حرکت المذبوحی\* بجای آورده باشم و در بقاء نفس وإنّ لنفسک علیک حقاً أنفاً مقدوراً نموده شعر

قصدش خطرست و من بخوام<sup>(۳)</sup> کردن یا سرخ کنم روی بدان<sup>(۴)</sup> یا گردن چون یوسف نزدیک تخت رسید بخت سلطان در خواب بود و هر چند ایستادگان درگاه و لازممان بارگاه خواستند که او را بگیرند و بهمان کارد دمار از نهاد او بر آرند سلطان اجازت نداد و خصم را حقیر و دشمن را صغیر

(۱) ل. آ: شبخون. - (۲) ل: قلعه را یوسف برزمی. - (۳) ل. - (۴)

ل: یا روی بدان سرخ کنم.

پنداشت شعر

فَلَا تُحْقِرَنَّ عَدُوًّا أُنَاكَ      وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ  
فَإِنَّ السَّيْفَ تَجْزُ الرِّقَابَ      وَتَعَجِزُ عَمَّا أُسَالُ (۱) الْإِبْرُ

و بنا بر آنک تیر او پیوسته به هدف مطلوب آمده بود و هرگز خطا نرفته  
صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک کند و شجاعت و مردانگیش  
رخصت استمداد و مددخواهی نمی داد و خرد و حصافت را حجاب  
بدولتی حایل شد و عقل و رزانت زائل گشت      ليقضى الله امرا كان  
مفعولاً      و تیری از کمان کین رها کرد تا بر آن دشمن ملك و دین زند  
اتفاقاً خطا شد و یوسف فرصت یافت و عزیز مصر (۲) معدلت را بمرتبه  
شهادت و درجه<sup>۳</sup> مغفرت رسانید و شجره سلطنت برگ و بار فرو ریخت  
و خاص<sup>۴</sup> و عام<sup>۵</sup> از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین آسف و حزن  
و همنشین ضجرت و محن شدند      بیت

از بهر خدای را تعالی      آشفته چنین (۳) که دید حالی  
بازی شده خسته<sup>۶</sup> تدروی      شیری شده کشته<sup>۷</sup> شغالی

و در حالتی که این ظالم ارتکاب این معصیت میکرد قریب (۴) دو هزار  
غلام کمر بسته در (۵) خدمت سلطان دست ادب بر پیش (۶) گرفته بودند  
و صفناً صفناً ایستاده چون این مصیبت هایل حادث گشت هر يك بگوشه  
بگریختند و مجال قصاص نیافتند      بیت

(۱) آ: سال . - (۲) آ: یوسف مصر . - (۳) ل: اشفته تر از این . - (۴) -

آول: قرب . - (۵) آ: بر . - (۶) ل: ادب یلش .

تا بدانی که وقت پیمچاپیچ هیچکس مرترا نباشد هیچ  
گویند هنگام انک کارد بر اندام سلطان می زد سعد الدوله شهنه  
خود را بر سلطان انداخت\* و جان نازنین را فدا کرد و گفت شعر  
نفسی فداءك لا لقدری بل أری أن الشعیر وقایة الكافور  
و اندام او نیز مجروح شد بلی چون اجلس منقضی نگشته بود و مدت  
عمرش سپری نشده از آن جراحت خلاص یافت و از آن زحمت سالم ماند  
و هر آینه بیت

چو دولت مساعد بود بخت پشت برهنه نشاید بساطور کشت  
فی الجملة چون یوسف بر زمی مقصود و مطلوب یافته بود و بکام رسیده گاهی  
چند برداشت تا از سرای بیرون آید جامع نیشاپوری که مقدم  
فرآشان و قدوة پهران سلطان شهید بود ناگاه کمر کین بر گشاده میخ  
کوبی بر سر یوسف زد و او را بدار البوار فرستاد و خسر الدنیا و الآخرة وصف  
الحال او شد\* ناصبان اعلام علوم تواریخ و سیاحان بحار اخبار چنین  
آورده اند که در عهد سلطنت شهریار غازی ملکشاه سلجوقی یکی از  
غلامان مقتدر خلیفه پسر این جامع فرآش را بقتل آورد و پناه بحرم خلیفه برد  
و جامع را جهت آن جگر گوشه خون در دل می جوشید و جگر در آتش  
حسرت می سوخت و بحوالی حرم عالی گذر نمی توانست کرد و چون از  
مقاومت و مکافات عاجز آمد برسم دادخواهان<sup>(۱)</sup> عنان سلطان ملکشاه  
بگرفت و گفت بیت

(۱) آ: داد خواه.

ای ترا کرده خداوند خدای متعال داده جود\* و خرد و جان و جوانی و جمال  
با کشنده پسر من همان کن که من با وجود ضعف و مسکنت با قاتل پدر  
تو کردم و حق خدمتکار را فراموش مفرمای چه قصاص در شرع از مهمات  
و عصمت نفوس از واجبات است و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب<sup>(۱)</sup>  
سلطان ملکشاہ در حال امیر حاجب را بفرستاد و حکم جزم کرد تا بی  
حجاب غلام مجرم را از حرم محترم بیرون آرد و بدست خصم سپارد چون  
این حکم بخلیفه رسید جامع را بخواند و گفت بیت  
بکین جستن مُردۀ ناپدید سر زندگانرا نشاید برید

و ازو التماس کرد تا ده هزار دینار زر بستاند و بمقتضی من عفی و اصلح  
فأجره علی الله<sup>(۲)</sup> او را عفو کند و در حزم قاعدۀ معهود و طریفۀ محمود  
یعنی حرمت حرم مسابقت نماید جامع از روی غیرت و حمیت قبول نکرد  
و بر حسب فرمان من قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَهُ سُلْطَانًا<sup>(۳)</sup> غلام را  
بقتل آوردند ولادت سلطان آلپ ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه  
احدی و عشرين و اربعمائه بود و زمان وفاتش سنه خمس و ستين و مدت  
سلطنتش دوازده سال و زيرتس بزرگمهر ثانی نظام الملائک الحسن بن محمد  
بن علی بن اسحق الطوسی نوقعتش بنصر الله و السلام<sup>(۴)</sup>

---

(۱) سورة البقرة . - (۲) سورة السور . - (۳) سورة الاسرى . - (۴) آ: السلم .  
ل: توقيع مبارکتش بنصر الله والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب .

## السلطان جلال الدین ملکشاہ بن محمد قسیمیر امیر المؤمنین

سلطان ملکشاہ ماضی کہ کرد ملت و دین را بتیغ معماری پادشاهی نامدار و شهریاری نیکوکار<sup>(۱)</sup> بود و از خسروان و شاهان آن روزگار بتوفیق کردگار ممتاز از میدان جهان بچوگان شجاعت گوی عدل و احسان از پیش سلاطین زمان برد و در شکارگاه دوران کمان مبارزت و مدد گشاد شست<sup>(۲)</sup> دهر تیر قهر بر هدف جان اهل طغیان زد و گرگان باغستان ظلم و عدوانرا پنبجه انصاف و نیش ظلم و اعتساف از دهان کفران و عصیان بیرون آورد و بتیغ<sup>(۳)</sup> آبدار آتش بار مورد صفاء دین و مشرب عذب ملک را از تیرگی کفر و طغیان صافی گردانید لا جرم فرآش قضا در فضاء مشرق سراپردہ اقبال آن سلطان نافذ فرمان بزد و طناب آن در اقصاء صحراء مغرب بمسامیر خلود مربوط و مقود و باوتاد دوام مشدود و مسدود گردانید و خطیب تقدیر بامر حاکم قدیر منابر ربع مسکون بالقباب همایون آن داد بخش هر مغبون بیاراست و مشاطه صنع بیچون عارض روی زمین از جیحون تا سیحون بزبور احکام قدر جریان آن شهریار فریدون قدر پیراست و جامه داران عنایت ازلی از جامه خانه رعایت لم

---

(۱) ل : شهریار کامکار نیکوکار . - (۲) ل : شصت . - (۳) ل : به تیغ .

یزلی<sup>(۱)</sup> فباء کامکاری مطرز بطراز جهانداری بر دوش حشمت آن سلطان  
غازی انداختند و تاج رفعت و جهانگیری<sup>(۲)</sup> بر فرق معالی آن والی نهادند  
حکام و موالی و معادی مطیع جناب عالی او شدند و اقصی و ادانی  
او امر و نواهی او را کمر انقیاد و فرمان برداری بر میان جان بستند

شعر

ولا حرّ الا وهو عبد بچوده      ولا عبد الا وهو في عدله حرّ

و چون یکران دولت پدرش آلپ ارسلان از میدان این جهان عنان  
بگردانید و بجوار رحمت رحمان پیوست و بانام نیک از غار غرور بسرای  
سرور رفت بحکم ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخیر منها<sup>(۳)</sup> آن  
شاه معدلت شعار بتکاء شهنشاه ستوده آثار قرار گرفت و آن شهریار

حمید بر تختگاه بختیار شهید تمکین یافت و بر بام هفت فلک کوس افتخار شعر

انا لنحرز بالاسیاف مصلته      ممالك الروم والاتراك<sup>(۴)</sup> والعرب

حتی تکون<sup>(۵)</sup> لنا الدنيا بأجمعها      محیة بین موروث و مكتسب

پنج نوبت بزرد و بر مقتضی الولد الحر یقتدی بآبائه الغرّ رداء و زارت

و خلعت نیابت بر دوش خواجه با هوش دستور ماضی نظام الملك طوسی

رزقه الله جنّة النعیم انداخت و قلم عدل گستر ان صاحب داذپرور را در

کشور مملکت صاحب دیوان دولت گردانید و آن دستور بلا ثانی

موسس کاخ جهانبانی م که در وزارت صاحب شریعت و زراست

چون درگاه پناه معدلت او مقبل افواه و معفر جباه شد و عنان امر

(۱) ل . - (۲) آ : جهانداری . - (۳) سورة البقرة . - (۴) اول : الترك . - (۵)

ل . آ : یكون .

و نهی بدست کفایت او آمد و قباء سروری در پشت و عمامه مهتری بر سر نهاد دست قدرت بتقویت حال حاکم و محکوم خادم و مخدوم محظوظ و محروم از آستین نصفت بیرون آورد و چون به بشر آمال از حضرت ذو الجلال منشور *إنا جعلناك خليفة في الارض* <sup>(۱)</sup> بوی داد قدیر بی نظیر آیت *وإن حکمت فاحکم بینهم بالقسط* <sup>(۲)</sup> بگوش او فرو خواند در تربیت و معاونت بر روی اکابر عظام و اماجد اعلام و ائمه انام منبیان حلال و حرام مبینان احکام خاص و عام بر کشاد و بساط عاطفت و مروت و مرحمت و فتوت جهت ترفیه طوائف انام <sup>(۳)</sup> بکسترانید بیت گردون نهاد گام جهانش در آستین هر کو باستان درش یک زمان رسید و لهذا چون خورشید جلال و کوکب اقبال ان خواجه بی همال دستور مفضال از آسمان افضال بر در و دیوار ارباب آمال تافت و آن بدر منیر و خواجه خبیر وزیر صاحب تدبیر قلیل النظیر از دیوان کمال با یوان جلال شتافت بقاع عراق بل اصقاع آفاق آیین استقامت گرفت و کار بهم بر آمده بانظام آمد رسم ظلم مدفوع و ستم مرفوع گشت جمهور خلائق از حسن اخلاق حسن <sup>(۴)</sup> بهره مند شدند و بوی خلق رضی بمشام مطیع و عصی رسید و چون قلم کتخدایی مملکت بسر انگشت تدبیر بگرفت و کسوت <sup>(۵)</sup> آن مناصب علیه و خلعت آن مراتب سنیه که در کارخانه ازل جهت قدر و معالی او بافته <sup>(۶)</sup> بوذند در پوشید بکفایت و کاردانی

(۱) سورة ص . - (۲) سورة المائدة . - (۳) ل : ایام . - (۴) آ : از حسن آن حلاق حبن . - (۵) آ : کشور . - (۶) آ : تافته .

بنیان جور و نارسمی را قاعاً صنفصفاً لا تری فیها عوجاً ولا اُمتاً<sup>(۱)</sup>  
گردانید و قصر مشید معدلت بر اعلیٰ علیین برد و در هر موضع از بلاد  
بامید رستکاری یوم التناد مدارس رفیع جهت شریف و وضع وضع کرد  
و طلاب علم را وظایف مرتب و انعامات موظف گردانید و اول کسی  
که تأسیس اساس مدارس فرمود او بود الی یومنا هذا از مکرّمات<sup>(۲)</sup>  
و بقاع خیرات که در جهات جهان ساخته منافع عامّ بنحواصّ و عوامّ  
ایمه عظام و طلبه علوم اسلام علی الدوام رسد و مشوبات آن صدقه جاریه  
و عطیه دایمه بفحوی من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها<sup>(۳)</sup> بروان آن  
خواجه جهان می پیوندند و از در و بام نظامیه بغداد م لا زال حائظها  
للعلم مستنداً و صدریه اصفهان صینت عن الحدّثان صداء شعر  
لیس بمیت عند اهل النبی من کان هذا بعض آثاره  
بمسامع صغیر و کبیر حقیر و خطیر می رسد و چون این موضع جای تقریر  
مکارم شیم و محاسن کرم آن صاحب مملک دل و صدر مملک نشان  
دستور بحر دست و خداوند کان یسار نیست و بیان اوصاف پسندیده  
و اخلاق گزیده این دستور مغفور مبرور سرسری نتوان کرد و تعداد عادات  
خوب و خصایص مرغوب این خواجه نیکوکار م آن بیش از آفرینش  
و کم ز آفریدگار بتبعیت در تحت بیان نیاید و توسن بناترا مجال جولان نمی  
دهد و لله در القائل حیث قال بیت  
هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

(۱) سورة طه . - (۲) ل : از ان مکرّمات . - (۳) سورة الانعام .



و چون وزارت بخواجه با شهامت و صاحب با کفایت قرار گرفت سلطان جهان از اقلیم خراسان روی بمملکت عراق و اذربایجان نهاد و قاورد سلجوقی که عم او بود از کرمان با لشکری بی کران که عدد ایشان در نگارخانه خیال انسان نمی گنجید و صورت گری و هم را قدرت تصویر سیاهی آن سپاه<sup>(۱)</sup> نبود بیت

همه پرتن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه<sup>(۲)</sup> شکن و دیوبند و شیرتسکار بیرون آمد و متوجه عراق شد و بدر کرخ میان هر دو لشکر اتفاق ملاقات افتاد و ثلثة ایام متوالیات در میدان جدال و صف قتال آمدند و کمان مخالفت بر دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا گردانید و در آن سه شبانروز نه هنگام هجوم لشکر زنگی شب قرار گرفتند و نه در وقت وصول عسکر رومی روز مجال استراحت یافتند ثلث لیل سویاً<sup>(۳)</sup> چشمها باز کرد بتدبیر کار فردا مشغول بودند اتفاقاً مبارزی از لشکر قاورد که فریداً و حیدراً با یکی از قوم ملکشاه دم مقاومت زد و دعوی مبارزت کرد و آن گزرد دایروان مرد چو شیر بسنان رمح تیر زبان مبارز لشکر کرمان را بیک حمله بی جان کرد قاورد چون آن بدید گفت جای قرار نیست و از این دیار فرار از مهمات و اعراض از معترضات است و روی بهزیمت نهاد و راست گفته اند م پشت سپه گران سواری دارد و چون بخت هم عنان و دولت پاسبان نبود از آن میدان بیرون نتوانست رفت و بدست سلطان ملکشاه افتاد و از آنجا سلطان بهمدان آمد لشکر

(۱) آ: سیاه . - (۲) ل . - (۳) سوره مریم .

منصور چون دشمن را مقهور کرده بودند و ملک را از زحمت مدعی خلاص داده التماس مزید اقطاع و جامگی کردند و در آن ملتمس مبالغت بمرتبه افراط رسانید و سخن بجایی انجامید که اگر سلطان بزمید اقطاعات و تضاعف انعامات اهل روا دارد قاورد را عمر باذ نظام الملك گفت سخن شما شبهنگامی بخدمت سلطان عرضه کنم و رسالت میرسانم تا چه حکم فرماید و هم در آن شب قاورد را شربت زهر آمیز و شرابی حسرت انگیز بدادند و صحیفه عمر آن شاه بی گناه بسخن سپاه سیاه شد و ربّ دم سفکه فم روز دیگر امراء لشکر بدیوان آمدند تا جواب سلطان چیست خواجه جهان گفت امشب قاورد جرعه دُرْدِ درد نوشیده و در مجلس زهر زانکشتی بر مکیده و سلطان بنا بر رعایت حقوق قرابت و لُحْمَت<sup>(۱)</sup> قرین غم و ضجرت بود و فرصت عرضه داشتن هر قصه و عرض کردن هر غصه دست نداد لشکریان چون آن سخنان بشنودند از گفته پشیمان و از عتاب سلطان هراسان شدند و حَسِرین<sup>(۲)</sup> نادمین یا حسرتا علی ما فَرَطْنَا<sup>(۳)</sup> گویان از ایوان کیوان رفعت بیرون رفتند و چنین گفته اند که از عنایت معدلت و داد پروری مواجب و جامگی لشکریان در جمیع بلاد جهان منفرق<sup>(۴)</sup> و مقرر فرمود تا بهر موضع که نزول کنند وجهی جهت خرج داشته باشند و رعایا را زحمتی نرسانند و کمال نصفت این سلطان نامدار را بشواهد و دلایل چه حاجت و باظهار حجّت و براهین چه ضرورت آثار عدل و انصاف او بر صفحات لیل و نهار الی قیام الساعة

(۱) اول: لُحْمَت - (۲) ل: حَسِرین - (۳) سورة مریم - (۴) ل: متفرق.

وساعة الفیام ظاهر و فواید آن انتصاف<sup>(۱)</sup> بر صحایف حال صغار و کبار هر دیار باهر و یکی از ان قواعد که فواید آن عامست و خواص آن باصاغر و اعالی علی التواتر و التوالی می رسند آنست که چون بکمال فراست و وفور شہامت معلوم کرد که بعضی از نفوس شریره بتزویرات میلی دارند و طایفه از مرتکبان کبیره بتلیسات رغبتی می نمایند جمعی از مجتهدان مصیب و مفتیان اریب که اهل حل و عقد بودند جمع فرمود و بنا بر شفقتی که در باره عامه رعایا و مبنی بر عنایتی که در حق کافه برابا داشت چند مسئله از مسائل فقہی و چند قضیه از وقایع شرعی که کثیر الوقوعست و سبب ترویج حیل هر صاحب تسویل و موجب انجام مطالب هر محیل استفسار کرد و وجه کیفیت حیلت در آن بنیانی دلپذیر ثابت گردانید و چون حفظ اموال مسلمانان از واجباتست<sup>(۲)</sup> و اهمال در آن عند القدرة از منہیات تاخیر در منع آن تدایس و دفع آن تلبیس از محرّمات دانستند و بحکم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام<sup>(۳)</sup> علماء اعلام و ائمه نافذ احکام که اجتماع ایشان جهت صلاح حال اهل عالم و نظام کار بنی آدم بود اجماع کردند و چند صورت<sup>(۴)</sup> محرّر گردانید و در ان باب فصلی که قانون قضاة اسلام و دستور ولایة انام است و وجیزی از ان مسائل فقہی که حاوی زبده آن کلمات و خلاصه آن حکایات باشد در آخر این باب با انکه این کتاب جای تحریر و اثبات آن فصل الخطاب نیست جهت تحقیق آن مقال و تصدیق آن حال ثبت خواهد کرد در قلم شریعت نگار

(۱) ل : انصاف . - (۲) ل . - (۳) حدیث شریف . - (۴) ل : صورت را .

آوردند و آن قواعد مستحسن که بخلاف استحسان عبارت از بیان آن عاجز نیست بمسایل ملکشاهی شهرت داد **والله لا یضیع أجر من أحسن عملاً<sup>(۱)</sup>** و **«چنین نقل کرده اند مخبران ولایت تواریخ که در قدیم الدهر رسمی نامحمود و بدعتی مردود نهاده بودند و بوقت انک سگته دلان درست یقین احرام کعبه رب العالمین بر میان می بستند و بعزم زیارت مشهود مقدس سید المرسلین و قاید الغر المحجلین شعر**

علیه سلام الله ما لاح بارق **وناح الحمام الوزق فی الوراق الخضر<sup>(۲)</sup>**  
جان برسم قربان در ان بادیه بی پایان بر کف می نهاند و هاتف دعوت  
ولله علی الناس حج البيت را **لیک اللهم لیک می زدند و رداء توجه**  
بدان حضرت که **مصّب سجّال نصرت و مهّب شمال مغفرتست بدست**  
تجربید بر دوش می انداختند و بفوز این مطلوب دینی و توفیق امثال این  
حکم شرعی که یکی از دعایم دین و رکعتی از ارکان بنیان خمس **بنی**  
الاسلام علی خمس است در عرفات نیل مرادات بزبان شکر آواز شعر  
**أبطحاء مکه هذا الذی أراه عیانا وهذا أنا**

بمسامع یکدیگر می رسانید صحرا نشینان مکه و متوطنان بادیه که سواد  
کفر و شرک **والاعراب اشد کفراً و نفاقاً<sup>(۳)</sup>** از چهره حال ایشان لایح  
بود و سواد غصب اموال انسان در دماغ ایشان متمکن از ان طایفه که  
جهت طواف **وداع اتراب و اخلاف کرده بودند و داغ فراق اصحاب**

(۱) سورة الکف . - (۲) ل : « حکایت » . - (۳) آ : الحقیر . - (۴)

واجباب و اخوان و خلآن بر دل و جان نهاده مالی معین و خراجی مقنن می خواستند و سلطان ملکشاه آن قاعده برداشت و این عادت ذمیمه محو کرد\* لندخان<sup>(۱)</sup> المسجد الحرام ان شاء الله آمین<sup>(۱)</sup> و بواسطه آن سعی جمیل که جهت ادخار اجر جزیل بتقدیم رسانید اموال هر صحیح و علیل زاد هر عزیز<sup>(۲)</sup> و ذلیل که حفظ کثیر و قلیل<sup>(۳)</sup> ان حرمة مال المسلم کحرمة دمه لازمست محفوظ گشت و مسافران آن درگاه عالی چون مرغان آن حوالی از شر هر بدنام که مدام زمام ظلام ظلم در قبضه جور و ستم داشتند مامون شدند و آمن من حمام مکة<sup>(۴)</sup> الی ان یرث الله الارض حج المسلمین می گزارند<sup>(۵)</sup> و بفحوی من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها ثواب این انعام عام بروان آن سلطان اسلام می رسد و الله لا یضیع اجر المحسنین<sup>(۵)</sup> بیت

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند این ذخیره مر ترا الباقیات الصالحات<sup>(۶)</sup>

و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سلطان سمرقند رفت و روزی چند معدود خان حاکم سمرقند را قید قهر برگردن نهاد و اسیر کند حکم خویش کرد و باصفهان آورد و چون لشکر از جیحون بگذشتند خواجه نظام الملک اجرت ملاحان بر عمال اعمال انطاکیه نوشت ملاحان فریاد بر آوردند و گفتند ما همواره قرین فقر و فاقه ایم و خزائن ما کسب است و جز این حرفت نمی دانیم چگونه بانطاکیه رویم با این همه مسافت و بچه استظهار

(۱) سورة الفتح . - (۲) ل . - (۳) میدانی ج اول ص ۸۵ . - (۴) ل : می گزارند . -

(۵) سورة توبة . سورة هود و سورة یوسف . - (۶) سورة الکف و سورة مریم .

و زاد راه این سفر پر آفت قطع کنیم سلطان خواجه جهانرا گفت در حوالی این نواحی آن قدر وجه نداریم که ایشانرا بانطاکیه می باید رفت خواجه جواب داد که این حوالت بنا بر آن بر انطاکیه کرده ایم تا عالمیانرا مقرر شود وجهانیا را بتواتر معلوم گردد که خیابا و زوایا ربع مسکون در تحت حکم سلطان بود و فسحت ملک او از مشرق تا مغرب و ناسخان احوال سلف و محرران دیوان تواریخ و ناقلان اخبار و حافظان آثار بقلم اعتبار بر صفحه روزگار نویسند و الا براة ملاحان<sup>(۱)</sup> حواشی سلطان بزر نقد باز خرنند شعر

حاط المشارق والمغارب کلها بیراعة کالأرقم المنساب\*

و سلطان ملکشاه دو نوبت از انطاکیه به او زکند رفته بود و در کره آخر از انطاکیه بلاذقیه شد بکنار دریا مغرب و فرمود تا اسبانرا انجا سیراب کردند و خود پیاده گشت و سجداده خواست و دو رکعت نماز بحکم شعر اشکر فان الله جل جلاله وهب المزید لشاکری نعمائه

شکرانه آن موهبت که مملکت او از اقصاء مشرق تا منتهاء دریا مغرب است بگزارد و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض<sup>(۲)</sup> و گویند سلطان ملکشاه را بشکار میلی تمام بودی و بهر شکاری که بزدی یک دینار زرسرخ از مال خویش بدرویش دادی و دل ریش او را بدان انعام صید کردی و همچنین در عمارت هر خراب و مرمت هر بنیاد رغبتی هر چه تمامتر داشتی و در اصفهان که هنگام حیات تحت گناه او بود و در حال

(۱) آ: ملاحان در زمان . - (۲) سورة الزمر .

مهمات خوابگاه او بسی عمارات دلکش فرمود و بسیار معموره را معمور گردانید و باغها چون بهشت فردوس ساخته و بسی ضیاع بدرجه ضیاع رسانیده و باغ کاران و باغ بیت المال<sup>(۱)</sup> و باغ احمد سیاد و باغ دشت کور از آنهاست که مهندس ضمیر او خط عمارت گرد آن کشیده و معمار عدلش آن وادی غیر ذی زرع را چون جنات عدن گردانیده سبب اختلالی که بحال آن شهر یار رستم شعار راه یافت آن بود که حرم او ترکان خاتون دختر طمغاج خان میخواست که از میان فرزندان محمود که جگر گوشه و گوهر صدف او بود ولی عهد باشد و خواجه نظام الملک سلطان را بر آن می داشت که قائم مقامی خود بپیرکیارق دهد که ارشد و اسد اولاد او بود و بوی دولت و نجات از حرکات او فائز و رنگ فرهنگ و سعادت از وجنات اولایح و بدین واسطه ترکان خاتون همواره تقبیح صورت حال خواجه نظام الملک بخدمت سلطان می کرد و می گفت این خواجه را دوازده پسر هستند و ایشانرا چون نقباء موسی و ائمه آل عبا در چشم جهانیان عزیز گردانیده و ممالک ملک طلق خویش می پندارد و مسالک هر معارض مسدود گردانیده کسی را مجال اظهار حکایات او نیست و این کلمات مره بعد مرآت تکرار میکرد تا بحکم من یسمع یخلف<sup>(۲)</sup> کار بجای رسانید که سلطان پیغمبی بخواجه فرستاد که ترا با مادره ملک سرکشی هست در اقامت ینت<sup>(۳)</sup> و اثبات حجّت تکاسل چراست و اگر این نزاع نیست و ملک برمتها ماراست چگونه ولایات باقطاع بفرزندان می دهی و بی حکم

(۱) آ: الما - (۲) میدانی ج ثانی ص ۲۱۳ - (۳) آ: نیست .

و امر ما مباشر هر کاری می شوی اگر ترك این شیوه کردی و این طریقه را دست بازداشتی فهو المراد والا بفرمایم تادوات و دستار از پیش دست و سرت بردارند خواجه جواب داد که بحکم تقدیر کرد کار دوات و دستار من با گلاهِ و تاج سلطان بر هم بسته اند و مقدّران قضا میان این چهار جنس مختلف ملازمه مساوی ثابت کرده چون طبائع اربع<sup>(۱)</sup> استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام<sup>(۲)</sup> آن بنظام این مضبوط ناقلان این پیغام و شنوندگان این کلام من تلقاء انفسهم برین سخن چیزی زیادت کردند و گفتند می گویند اگر برداری بردارند سلطان ازین حکایت در خشم شد و خواجه را بدست تاج الملك قی داد که وکیل در ترکان خاتون بود و با نظام الملك عرصه مخالفت کسترانیده و بقصد آن یکانه فرزانه برخاسته شعر  
لا غرو ان اضررت اعداؤه حسداً فهل سمعتم بمجدٍ غیر محسود  
و سلطان از اصفهان متوجه بغداد شد چون بنهاوند رسیدند ملاحظه مخاذیل کفره مجاهیل بتعلیم و ارشاد تاج الملك قی خواجه نظام الملك طوسی را که گرم طبیعی<sup>(۳)</sup> او از مکرّمات آل برمک بیشتر بود نرّمک نرّمک کارد زدند

بیت

که دید دستۀ خاری شده نازع گل که دیدگاه گلی گشته آفتاب اندای  
و در آن ولّعه بغایان مرگ دوات وزارت از پیش دست و مسند ان  
صاحب با کفایت برداشتند و بر خاک مذات انداخت و ترك تازان  
محنت کلک بتانش را که بسبب خصال حسن نظم امور جهان می داد

(۱) اول : اربعه . - (۲) آ : قوم . - (۳) ل .



آشفته گردانید و ذوالقرنین قلم آن بی قرین که در قرن خویش از ظلمات  
دوات سخنان روان چون آب حیات با کُل<sup>(۱)</sup> ایران می فرستاد سراسیمه  
گردانید و در شب جمعه ثانی عشرین سنه خمس و ثمانین و اربعمائة آن  
صاحب کافی از دست وزارت و مرتع جلالت بمرقد سمادت و مشهد  
شهادت نقل کرد و ارباب عمائم در ماتم همنشین غم و آسف شدند و اصحاب  
مکارم سریر سرور بر هم زد و از در و بام آسمان که در حلول ان طامه  
کبری و نزول ان دريئه عظمی جامه در نیل زده بود و از تأسف و تحسّر  
و بکاء و عویل منحنی قامت شده آواز شعر

مضى صاحب الدنيا فلم يبق بعده  
فقدناه لما تمّ واعتمّ بالعلي  
کریم یروی<sup>(۲)</sup> الارض فیض نهمه  
کذلك کسوف البدر عند تمامه<sup>(۳)</sup>

بگوش جهانیان رسید و از ملاء اعلی صداء شعر  
مات من کان یفزع الدهر منه  
فهو الآن فی التراب تراب

بسمع ادنی و اقصى پیوست بیت  
شد فک سر برهنه غریوان و اشکبار  
وزبان خاصّ و عامّ می گفت  
وما جعت بك الدنيا ولكن  
حنانه و ارفامت افسر خمیده شد  
شعر  
ترکت بعقدک<sup>(۴)</sup> الدنیا یتیمه

و در زمان نزول این حادثه سال عمر خواجه بانها<sup>(۵)</sup> و دستور پر بها که  
بود ستوده در همه بابها نود و سه بود و ان صاحب صدر مجد و علا عروس

(۱) ل: بما کل . - (۲) ل: . - (۳) عتی: شرح المنینی ج اول ص ۲۰۴ . -  
(۴) ل: بعقدک . - (۵) آ: بها، ل: بها .

زیبا این چند بیت غرّاد در حالت ان عناء بر منصفه انسا نشانده

بیت

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار  
گردستم از چهره ایام ستردم  
منشور نکونامی و طغراء سعادت  
پیش ملک العرش بتوقیع تو بر دم  
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه  
واندر سفر از ضربت یک کارد بر دم  
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند  
واورا بخدا و بخداوند سپردم \*

فی القصه این عتاب بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و گویا سخن آن  
مرزبان کشور کفایت و قهرمان ملک و سلطنت قالی بود و چون سلطان  
ببغداد رسید و هجده روز از وفات خواجه جهان فریاد رس هر مستمند  
ودوا بخش هر درد مند برفت ناگاه صفدر میدان اجل ضربت تیغ قطع  
امل بر جان جهان قدر پادشاه کیوان رتبت مرّیح صولت خورشید مملکت  
مشتری مکننت زد و بوفات ان شهنشاه داد کستر عروسان این قبه مدور  
بر بساط خاکستر نشستند و در سقف محفوظ شفق بر عادت مصیبت  
دیدگان رضاء بخون دیدگان بشت و صبح صادق جامه بر تن بدرید  
و مشتری رداء مهتری ز دوش بیکفند و اثران واقعه صعب بشریا رسید  
و شعری \* از ان حادثه بشری افتاد و زمین در آن ماتم از سرغم خاک  
حسرت بر فرق نهاد و حواشی و خدم چون بنات النعش منفرق شدند بیت  
دی ماوعیش و بوی گل و طرف لاله زار و زبانک مرغ در چمن افتاده غاغلی  
امروز خارها مغیلان کشیده تیغ گوئی که خود نبود درین بستان گلی  
رحمة الله علیه رحمة واسعة و این دو بیت از قصیده که امیر معزی در

مرثیه سلطان ماضی گفته جهت صدق این تقریر مرقوم و مسطور گشت

بیت

رفت در يك مه بفر دوس برین دستور پیر شاه برنا از پس اورفت در ماه دگر  
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر  
و چنین<sup>(۱)</sup> معلوم شده که<sup>(۲)</sup> دختر سلطان ملکشاه ستاره<sup>(۳)</sup> خاتون  
در تحت نکاح پادشاه شهید شهنشاه حمید شمس الملک عضدالدین گرشاسف  
ابن علی بن فرامرز مشهور بعلاء الدوله ماضی بوزده و باجارت سلطان  
اعظم سنجر مدتی آن زینت سلطان را بمحنت آشیان یزد حرسها الله عن  
الآفات والمحن والعاهات والفتن آورده اند و قرابت آتابکان این خطه  
وسلاطین این بیضه رحم الله الماضین منهم و ادام عمر الباقین با دوزمان  
عالی سلجوقی ازین جهت است و ستاره<sup>(۴)</sup> خاتون جدّه ملوک یزد بوزده  
رزقهم الله جنّات النعیم و وقاهم من عذاب یوم عظیم مدت عمر سلطان  
ملکشاه سی و هشت سال بود ابتداء سلطنتش سنه خمس و ستین و اربعه  
وانتها سنه خمس و ثمانین و زیزش خواجه نظام الملک توقیعش اعتصمت  
بالله والسلام<sup>(۵)</sup> علی من اتبع الهدی .

### المسائل الملكشاهية في القواعد الشيعية

الاولی أن من عقد عقداً علی ملك له ظاهراً باسم غيره من بیع او  
غيره من وجود التملکات<sup>(۱)</sup> وسلمه الى من عقده له وبقى في يده مدّة

(۱) آ: جون . - (۲) ل . - (۳) آ: سایده یا سایره . - (۴) آ: ساده یا ساره

(۵) آ اول: السلم . - (۶) ل: وجوه الاولی التملکات .

على حكم تملكه بلا منازعة منازع ومخاصمة مخاصم ثم ابرز هو او ورثته  
عقدًا يخالف ما عقده او لا لم يُسمع دعواه ولم يُقم الشهود فيه شهادةً ولم  
يُعرض لصاحب اليد بانزاعه عن يده بل يُقرر في تصرفه الثانية\* ان  
كل امرأةٍ عقدت زوجها عليها عقد برآةٍ من صداقها على وجه لا يقف عليه  
اهلها وعشيرتها الاقربون ولم يظهر في مجلس الحكم حينئذٍ ثم ادعى الزوج  
او ورثته موجبةً لم يسمع ولم يقبل البينة اصلاً الا اذا علم ما يقتضى صدور  
ذلك الاقرار منها الثالثة ان من عقد على نفسه عقد بيع عقارٍ ثم لم ترجع\*  
قيمة ذلك الى نقصان ولم يكن المشتري مُشهداً على نفسه بالشراء وادعى  
انه لم يشتر وان له حق الرجوع الى الثمن لم يلتفت الى دعواه ولم يُسمع  
بيئته الرابعة ان وجب عليه حق وتوجهت نحوه الطلبة وادعى العسرة  
وكان يُعرف به مال<sup>(١)</sup> وذكر بعض من يتصل به انه انتقل منه اليه  
ما كان يُعرف به ولم يقف على سبب ملك واقام بيئته لم يقضى بها والزم  
ايصال الحق او حبس على ما هو حكم الشريعة الخامسة ان كل امرأةٍ  
عقدت<sup>(٢)</sup> على نفسها زوجها او عقدت بعض اوليائها بحق ليزيد المصدق في  
مهرها ثم ابرزت ما يخالف ذلك لتذهب<sup>(٣)</sup> حق الزوج وتُسوفى<sup>(٤)</sup>  
منه الصداق لم يلتفت اليه وأجرى الامر في ذلك على ما يرى أصوب  
من أحد الامرين إما أن يُرد مهرها الى مهر المثل او يقرر العقد الذي  
في يدي الزوج على حكمه ويقضى للمرأة بما تُسمى لها من المهر في أصل  
النكاح السادسة ان يبالغ في الاحتياط عند تحمّل الشهادة على النساء

(١) ل . - (٢) أول : عقد . - (٣) آ : لذهب . - (٤) آ : يستوفى .

ولا يُقْتَصِرُ عَلَى وَاحِدٍ مِنَ الْمَعْرِفِينَ<sup>(۱)</sup> وَإِنْ كَانَ مِنْ أَفَارِجِهَا بَلْ يُسْتَوْتِقُ فِي  
مَوْضِعِ التَّهْمَةِ وَالشَّبْهِةِ إِلَى تَسْكِينِ النَّفْسِ وَارْتِفَاعِ اللَّيْسِ<sup>(۲)</sup> وَالْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ  
الْجَنِّ وَالْإِنْسِ.

السلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق

ابن ملکشاہ قسیم امیر المومنین

سلطان برکیارق شاہی بود کہ در ان عہد از گزار سلطنت بدان طراوت  
ولطافت چنان گلی<sup>(۱)</sup> نشکفت و بر جوہار مملکت بدان قامت ونضارت  
سروری چنو<sup>(۲)</sup> بالا نکشید<sup>(۳)</sup> وشکلی حسن وحسنی مستحسن داشت  
وبزرگتر نعمتی کہ برورد کار جدت نعمتہ اورا ارزانی فرمود وبہتر  
مکرمتی کہ کرد کار عمت قدرتہ اورا کرامت کرد آن بود کہ پذیرش سلطان  
ملکشاه با وجود نہ پسر کہ ہر یک لاف انا خیر منہ<sup>(۴)</sup> می زدند  
ودعوی انا اکثر منک<sup>(۵)</sup> والا واعز نفرا<sup>(۶)</sup> می کرد اورا برگزید  
وباستصواب رای صائب وفکر ثاقب وزیر بی نظیر و ہمیشہ خوب تدبیر  
خواجہ نظام الملک کہ قہرمان بیضہ سلطنت وناقذ فرمان اقطار مملکت  
بود خلعت قائم مقامی در وی پوشانید وتشریف ولی عہدی بدو داد

(۱) یعنی الشاہدین . - (۲) ل . - (۳) آ: لطافت کلی . - (۴) ل . -

(۵) آ: نکشید شکلی . - (۶) سورة الاعراف . - (۷) سورة الکہف .

و بزبان حال می گفت بیت

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم      چپ داد بتاترا و ترا خواست دلم  
و کم ابصرت من حسن و لکن      عليك من الوری وقع اختیاری  
و درین عهد او هنوز در مهبط طفولیت بود و ماه عمرش از محاق صغر سن  
باوج کمال حال ترقی نکرده و سال عمرش از سیزده نگذشته و چون  
پدرش بختیار زمان و شهریار زمین از دست ساقی شهور و سنین کام و نا کام  
جامِ حام بستد و جام سلطنت از برج دولت ان واضع قوانین معدلت  
بصحراء آخرت و وعده گاه مغفرت رفت او در خطه اصفهان بود و ترکان  
خاتون منکوحه سلطان ملکشاه مصحوب سلطان بغداد و چون روزگار  
بیداد که طاق هیچ کسری را بی کسری نمی گذارد و در تخریب قصر هر  
قیصر تقصیر روانی دارد نداء م

ماهذه الدنيا بدار القرار      در بارگاه ملکشاه داد ترکان خاتون باهیر  
المؤمنین المقتدی استعانت کرد تا سلطنت بسرا و محمود دهد خلیفه اجازت  
نفره و ذ و گفت ریاست و پادشاهی و محافظت قواعد سیاست و جهاننداری  
کاربازی نیست و وضع اساس سلطنت و دفع حساد و اعادی مملکت  
کودک جهان نادیده بدشواری تواند کرد و محمود از شیر سیرنا شده سپر  
تیغ هر جباری نتواند بود و طفل رضیع حکم میان شریف و وضع و رفیع  
ورقیع نتواند کرد الصبی الصبی ولو کان ابن النبی      ترکان خاتون ترك  
آن التماس نمی کرد و می گفت بیت

بچه بطا اگر چه باشد خرد      آب دریاش کی تواند برد

و خلیفه را پسری بود از خواهر ملک‌شاه و ترکان خاتون بحکم قرابت او را در چهاربالش ناز و نعمت پرورش می‌داد و پیش از آنکه شاه ماضی م شد اندر کفن همچو غنچه نهانی اندیشه داشتند که او را در اصفهان بر مسند خلافت نشاند و کوس امامت بر در دولت سرای او بزنند *لِیَأْتِیَہِ النَّاسُ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ*<sup>(۱)</sup> و خلیفه برین قضیه اطلاع داشت و میخواست که پسرا پیش خود آورد لکن جهت مصلحتی که وقت اقتضاء رعایت آن میکرد در آن توقفی می‌فرمود ترکان خاتون پسر خلیفه را پیش پدر فرستاد و بر سران التماس خود مکرر گردانید خلیفه چون دید که او در طلب ملک جدّ و جهد تمام می‌نماید و *بِیَکَ بِنِیِّ التَّفَاتِیِ مَلُولٌ نَمِی* شود و *مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ* و *مِنْ اِمَارَاتِ الْجَدِّ حَسُنَ الْجِدُّ* ملتمس او را با جابت مقرون گردانید و اشارت فرمود تا بنام محمود خطبه کردند ترکان خاتون چون حمایل مطلوب در گردن محبوب انداخت و خاتم ملک موروث خنصر عنصر فرزند دل‌بند کرد در حال یکی از خواص را با اصفهان فرستاد تا بر کیارق را بگیرد چون بمقصد رسید و قصد گرفتن کرد غلامان خواجه نظام الملک بجماعتهم بحمایت او برخاستند و الناس علی دین ماؤکهم در نیم شبی او را از اصفهان بیرون بردند و بساوه بامیر کش تکین<sup>(۱)</sup> جان دار که *اَتَا بَکَ وَهُوَ اِدَارٌ اَوْ بُوذَ* رسانید کش نگین او را بر تخت ملک نشاند و ترکان خاتون عرصه خالی یافت و محمود را در اصفهان بر سریر سلطنت جای داد بعد از آن سلطان بر کیارق با بیست هزار

(۱) سورة الحجّ . - (۲) ل : تکش و تکین .

سوار بدر اصفهان رفت\* و ترکان خاتون لشکر آماده کرد و بحکم لا  
رجال الا بالمال اموال بسیار بر لشکر حق گزار قسمت فرمود و مع  
ذلك ابو الغنائم فارسی و مجد الملك قبی را که کتخدای حرم سرای او بودند  
و در تدبیر ملک محمود بذل مجهود می نمود بتوسط برگماشت و بمقدار پانصد  
هزار دینار زر صالح کردند که از جهت میراث ملک شاه پیرکیارق دهد<sup>(۱)</sup>  
و ترك خصومت گیرد بر کیارق چون مال مُصالح به قبض کرد و از مجلس  
مخاصمت برخاست و آیت و الصالح خیر<sup>(۲)</sup> بر خواند و رایت دولت را  
متوجه دارالامان همدان گردانید ترکان خاتون بحکم ظلم الاقارب اشد  
خواست که مکافات کند و از برکیارق کینه خواهد و چون در آن کار از  
ممدی<sup>(۳)</sup> مشفق چاره نبود بملك اسماعیل خال برکیارق التجا کرد بشرط  
انك اگر نظام عقد سلطنت برکیارق بدست اسمعیل کسسته شود در  
عقد نکاح او آید و اگر نام او از خطبه و سکه<sup>(۴)</sup> محو شود او خطبه اسمعیل را  
اجابت کند اسمعیل اطمع من طفیل<sup>(۵)</sup> بالشکری که گوش سپهر  
از خروش کوس ایشان کر می شد بیت  
یکی لشکر که کهارا بسم اسب گه پیکر  
بر افشانند همچون<sup>(۶)</sup> گردد برگردون گردان بر

روی یچنگ برکیارق نهاد و در سنه سته و ثمانین و اربعهائه میان ایشان  
جنگی با ساز و مصافی آدمی گداز برقت و از زخم تیغ نیاوفری شان

(۱) ل: دهند. - (۲) سورة النساء. - (۳) ل: مهتری. - (۴) سکه و خطبه.

- (۵) ل: طینک. میدانی ج اول ص ۳۸۷. - (۶) ل: همجو.



## زمین مصاف لاله زار گشت بیت

ارصف لشکر فتاده جنبش اندر دست و کوه و ز تف خنجر فتاده جوشش اندر بحر و بر  
عاقبة الامر هزیمت بر ملک اسمعیل افتاد و از جنگ گاه بگریخت  
و پناه با خواهر خود زبیده خاتون برد و در رمضان این سال سلطان برکیارق  
اسمعیل بقتل آورد *والظلم بالظلم والبادیء اظلم* و جان نازنین اسمعیل  
بطمع بیهوده *والطمع الکاذب مدق الرقبة\** و سخن آن خاتون که م  
یکی از ناقصات عقل و دین بود در دام ندامت و حسرت افتاد و طاعة  
النساء ندامة<sup>(۱)</sup> و چون ازین حکایت چند روز بگذشت در ماه شوال  
تتش پسر آلپ ارسلان با ابن عم خود برکیارق بنیاد مخالفت نهاد  
و برکیارق را در آن حالت استعداد مقاومت نبود و متوجه اصفهان شد  
و کهستانرا<sup>(۲)</sup> بوی باز گذاشت چون بنزدیک اصفهان رسید برادرش محمود  
رسم استقبال را رعایت کرد و از سر محبت و لحت<sup>(۳)</sup> یکدیگر را در کنار  
گرفتند و بدست ارادت اساس مودت را مجدد گردانید *تمازجا کالماء  
والراح و تناسبا مثل الدرّ والوشاح* و چون از کیف اصبحت پرداختند  
آنرو *بلکابک* که پیشوایان لشکر محمود بودند برکیارق را بگرفتند و در  
اصفهان در *کوشک* میدان موقوف گردانیدند و میل آن کردند که آن  
شاه بی مثل را میل کشند و درین میان<sup>(۴)</sup> از طالع مسعود برادرش محمود را  
آبله برآمد و مزاج صحتش از حد اعتدال تجاوز نمود ایشان هلاک برکیارق را  
در توقف داشتند تا عاقبت کار محمود بچه انجامد اتفاقا محمود دعوت معبود را

(۱) میدانی ج اول ص ۳۸۲ - (۲) ل - (۳) اول : لحوت - (۴) میانه.